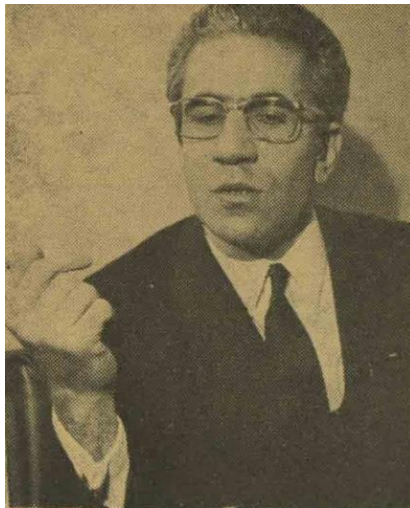


روشنفکری که ندیم حقیقت بود
نگاهی به حیات فکری مصطفی رحیمی
در بیست و دومین سالگرد خاموشی

تذکره ادبیاتی

فرهاد محرابی^۱



مصطفی رحیمی - ۱۳۵۱

^۱ پژوهشگر فلسفه‌ی سیاسی و ادبیات تطبیقی

فضای روشنفکری در ایران از آستانه‌ی مشروطه و نخستین نسل از «منورالفکران» ایرانی تا به امروز، تاریخی پرفراز و فرود را پشت سر گذاشته. در برهه‌هایی همچون سال‌های انقلاب مشروطه و نیز سال‌های پهلوی اول ناگزیر بوده تا موقعیت خود و مختصات پویش فکری‌اش را در نسبت با حکومت وقت تعریف کند، و در دورانی همچون پهلوی دوم و در نسل سوم روشنفکری ایرانی باید نسبت خود را با فضای به‌شدت ایدئولوژی‌زده‌ی پس از جنگ جهانی دوم و گفتمان دگماتیک چپ حزبی و نیز سیاست‌های کلان فکری سیاسی حاکم بر جهان در دوران جنگ سرد، روشن سازد. ضمن این‌که در این دوران فرآیند مدرنیزاسیون آمرانه در ایران شتابی دوچندان گرفته بود و روشنفکری ایرانی نیز باید نسبت میان گذار از گفتمان سنت و تنش و چالش‌های مواجهه با «تجربه‌ی مدرنیته» را صورتبندی می‌کرد (که البته بیش‌وکم به دلیل فضای ایدئولوژی‌زده‌ی حاکم بر آن دوران، توفیقی در این امر حاصل نکرد).

در سال‌های پس از انقلاب و رونق آنچه «روشنفکری دینی» نام گرفته بود، فضای فکری در ایران در سایه‌ی حاکمیت مذهب‌یون و قائلان به «حکومت اسلامی» باید نسبت خود را با برابری حقوقی، چندوچون ماهیت گفتمان دینی و دموکراسی سکولار، و در نهایت، مفهوم آزادی در شرایط سیاسی جدید تعریف می‌کرد. روشنفکری پس از انقلاب در ایران - یا به قول رامین جهاننگلو «موج چهارم» روشنفکری ایرانی - («موج چهارم»، نشر نی، ۱۳۸۱) اگرچه غیرایدئولوژیک‌تر از نسل پیش از خود می‌اندیشید اما در فضای به تمامی پیچیده‌تری، چه در عرصه‌ی جهانی و چه در عرصه‌ی داخلی، نفس می‌کشید.

شمایلی به یادماندنی در تاریخ روشنفکری ایران

در تمامی این دوره‌ها و در میان چهره‌های مهم روشنفکری ایران در یکصد سال گذشته مصطفی رحیمی اما بی‌گمان شمایلی به یادماندنی است. او شبیه هیچ‌کس نیست. در فضای به شدت ایدئولوژی‌زده‌ی پیش از انقلاب در ایران، مستقل و تکرر باقی می‌ماند. نه به دامن افراط‌گرایی چپ می‌افتد و نه دلبستگی به عدالت اجتماعی و دموکراسی را با دیدن توتالیتاریسم شوروی وامی‌نهد؛ نه فریفته‌ی گفتمان غرب‌زدگی و حلقه‌ی «فردیدیده» می‌شود و نه با تمامی دلبستگی‌اش به سوسیال دموکراسی نسبت به میراث لیبرالیسم بی‌توجه است. او که ایران‌دوستی به تمام معنا بود با تکیه بر رویکرد

روشنفکری که ندیم حقیقت بود

ملی‌گرایانه‌ی خود تا به انتها پیرو نظرگاهی باقی می‌ماند که خود با تکیه بر سه عنصر عدالت، آزادی و دموکراسی آن‌را «سوسیالیسم انسانی» می‌نامد. دیدگاهی که البته در بیش از چهار دهه کار فکری مستمر، بارها دستخوش تغییر و تعدیل می‌شود. او با تمام انتقاداتی که به برخی از ساحت‌های تفکرش وارد است، می‌توانست نمونه و الگویی برای روشنفکری مستقل ایرانی باشد. الگویی برای جسارت، صداقت و اهتمام مدام بر حقیقت‌جویی، به‌جای مستحیل شدن در تصلب حزبی و دگماتیسم فکری.^۱

در تاریخ اندیشه‌ی معاصر ایران و خصوصاً ساحت روشنفکری کمتر می‌توان شمایی را یافت که همچون رحیمی عاری از هرگونه تصلب فکری باشد. در سرزمینی که معمولاً تعلقات حزبی و جناحی و ایدئولوژیک یگانه عنصر تعیین‌بخش کنش‌گری فکری-سیاسی بوده، شمایل مصطفی رحیمی بی‌گمان شمایل یک روشنفکر راستین را پیش چشمان مان قرار می‌دهد. او که سوسیالیستی ثابت قدم بود همواره سعی داشت تا فارغ از «ایسم»‌های معرفتی بر کاستی‌های فکری خود و نیز فضای آشفته‌ی روشنفکری ایرانی انگشت گذاشته و حتی‌الامکان مرتفع‌شان سازد. او در عین پایبندی به انگاره‌های جهانشمولی چون عدالت و آزادی، ملی‌گرایی را پاس می‌داشت اما هیچ‌گاه به دامان روایت‌های شوونیستی از ناسیونالیسم نمی‌افتاد؛ اخلاق‌گرایی را در سیاست و نقد اجتماعی مقدم می‌دانست اما با شعارزدگی میانه‌ای نداشت؛ و هر چند برخی از منتقدین «به‌درستی» اشاره کرده‌اند، با اینکه فلسفه‌ی اجتماعی-سیاسی‌اش با تکیه بر یک اخلاق‌گرایی تام تاحدی «رنگ‌وبویی آرمان‌گرایانه» داشت با این حال از جنس خیالبافی نبود. او خود در این زمینه می‌گفت: «چنین می‌نماید که انسان بدون آرمان زندگی نمی‌تواند کرد. کمال انسان بدون داشتن سرمشقی در جهان برتر به دست نمی‌آید... اینک انسان نوین ایرانی باید در میان این ویرانی سر بردارد، خرابی‌ها را ترمیم کند، آنچه را زدودنی است بزداید و اخلاق را که مقوله‌ای فراموش شده است، بر کرسی بنشاند. این کار، همتی دوگانه می‌طلبد اما خیالبافی صرف نیست. و ما که عرفان حافظ را در میراث خود داریم، کافی است که با چشمان باز به این گنجینه که به‌رغم گذشت قرن‌ها هنوز درخشش خود را حفظ کرده است - بنگریم و ندای حافظ را از پس حصار

سالیان بشنویم که گفت: روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار / چرخ فیروزه طربخانه
از این کهگل کرد.» (عبور از فرهنگ بازرگانی، ۲۹-۳۴)

اهمیت تئوریک میراث او

اهمیت مصطفی رحیمی نه فقط به دلیل آنچه گفته بلکه شاید بیش از آن به دلیل «چرایی» آنچه که گفته و «چگونگی پرداخت اندیشه‌اش» در فضای آشفته و بسته‌ی تفکر در ایران حائز اهمیت باشد. پرداختن به اندیشه‌ی او در «بحران فکری - سیاسی» کنونی در ایران می‌تواند به چندین دلیل راهگشا باشد: نخست آنکه آثار او خود می‌تواند مروری انتقادی و مستقل بر هر آن چیزی باشد که در یکصد و بیست سال پس از انقلاب مشروطه بر ایران رفته است. او در مقام یک حقوقدان برجسته، در چندین اثر منجمله «قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی» (آخرین چاپ ۱۳۵۷) و نیز «اصول حکومت جمهوری» (۱۳۵۸) به چالش‌ها و موانع ساختاری-فکری حاکمیت قانون که مضمون محوری روشنفکری عصر مشروطه بود پرداخته است.

دومین دلیل آنکه: کارنامه‌ی رحیمی در دفاع از سوسیال دموکراسی و «چپ غیرحزبی» می‌تواند الگویی از تفکر مستقل و با این حال «متعهد» در شکل غیردگماتیک‌اش برای روشنفکری ایرانی باشد. خصوصاً آنکه بحث «تعهد» در تفکر و ادبیات عصر پهلوی دوم (نسل سوم روشنفکری ایرانی) در کانون مجادلات آن دوره بود و مسیر پر پیچ‌وخمی که رحیمی در آثار فکری خود در آن دوران برجای گذاشت، می‌تواند به سیاقی درخشان الگویی از تفکری پیشرو و با این حال دغدغه‌مند و معطوف به تغییر سیاسی-اجتماعی را به تصویر کشد. این امر به ویژه به دلیل فضای فعلی حاکم بر اندیشه‌ی ایرانی و سیطره‌ی گفتمان نولیبرالیستی-مذهبی، اهمیتی دو چندان پیدا می‌کند.

سوم آن‌که: انتقادات تند و صریح رحیمی از ایده‌ی حکومت اسلامی که حتی از ماه‌ها و هفته‌ها پیش از پیروزی انقلاب ۵۷ نیز در آثار و گفته‌هایش عیان بود، نشان می‌دهد که کارنامه‌ی فکری او در یک معنا می‌تواند خلاصه‌ای از مهم‌ترین چالش‌ها و تضادهای روشنفکری ایرانی از مشروطه تا به امروز را در باب تباین میان مذهب و تجدد به تصویر کشد. تباینی که او به دنبال آن بود با رجعت به ادبیات حماسی و عرفانی

روشنفکری که ندیم حقیقت بود

ایران تا حدی از آن عبور کند. وجهی از تفکر او که با مطالعه در شاهنامه و نیز اندیشه‌ی حافظ در پی یافتن نوعی «ایرانیت پویا» و غیرانحصارگرایانه و فاشیستی در اندیشه‌ی ما بوده، ضلع سوم و بی‌شک بنیادین اندیشه‌ی او را که همانا ملی‌گرایی باشد می‌سازد.

مبارزه در سه جبهه

آزادگی و آزاداندیشی که مشخصه‌ی بارز اندیشه‌ی رحیمی بود او را ناگزیر ساخته بود تا در سه جبهه به مبارزه برخیزد. مبارزه‌ای که توش‌وتوانی استثنایی می‌طلبید و بیش از آن «شجاعتی» مثال‌زدنی و تکین که در هر کسی نمی‌توان سراغی از آن گرفت. جبهه‌ی نخست مبارزه طبعاً مربوط به حکومت و ساختار سیاسی بود. او همچون هر متفکر معترضی نسبت به وضعیت سیاسی کشورش موضع داشت و تأکید وافرش بر پتانسیل‌های موجود در قانون اساسی مشروطه که در آثار حقوقی‌اش متبلور بود (که از قضا اصیل‌ترین آثار او به شمار می‌روند)، گامی بود در جهت طرد استبداد و روشنگری در باب اهمیت دموکراسی و آزادی در مدرنیزاسیونی پرشتاب خصوصاً در دوره‌ی پهلوی دوم.

نامه‌ی سرگشاده‌ی معروفی که رحیمی در پاییز ۵۷ خطاب به رهبر انقلاب نوشت و در نهایت در دی‌ماه همان سال در روزنامه‌ی «آیندگان» منتشر شد، که رحیمی در آن روحانیت را از به دست گرفتن قدرت بر حذر داشته بود و آن‌را عامل تباهی توأمان سیاست و مذهب دانسته بود، به روشن‌ترین شکل جایگاه والای اندیشه‌ی آزادی و التزام به دموکراسی در تفکر او را نشان می‌دهد. در آن نامه‌ی مهم او در مورد ورود روحانیون به سیاست هشدار می‌دهد و می‌گوید: «روحانیت، جهان‌پاکی و صفا و رفع ستم است، و قدرت سیاسی، جهان‌آلودگی و ستم. پس می‌توان گفت که روحانیت با آلوده شدن به قدرت سیاسی خود را از روحانیت خلع می‌کند و این دریغی مضاعف است: یکی این که حق حاکمیت را که متعلق به همه‌ی خلایق است از آن خود کرده و دیگر آن که مقام روحانی و معنوی را که هر جامعه‌ای بدان نیازمند است نابود می‌کند.» (درباره‌ی جمهوری اسلامی، ۴۴).

او به جای این بر «جمهوری مطلق» و دموکراتیک تأکید می‌کند. در همان جا خطاب به رهبر انقلاب می‌گوید: «از خدمت شما به کشور و خدمات روحانیون به نهضت مشروطه و خدمت آیت‌الله شیرازی در قضیه تحریم تنباکو هر چه بگوییم کم گفته‌ایم، اما این را نیز فراموش نکنیم که در طی قرون متمادی در ایران و سایر کشورهای اسلامی با وجود حضور و نفوذ صاحبان فتاوی، ستم‌های بی‌شمار، گاه با سکوت، گاه با تأیید این صاحبان فتاوی صورت گرفته است. پس باید به دنبال نهادها و تشکیلاتی بود که ضمن پاسخگویی به نیازهای اقتصادی و اجتماعی این قرن راه را بر تباهی ببندد، و آن هیچ نیست جز جمهوری مطلق، و بی هیچ قیدوشرطی.» (درباره‌ی جمهوری اسلامی، ۵۰-۵۱).

این سخنان را مقایسه کنید با فضای مسمومی که در سال‌های منتهی به انقلاب به اصطلاح روشنفکرانی همچون علی شریعتی بر آن دامن می‌زدند. کسانی که نه دغدغه‌ی دموکراسی داشتند و نه آزادی. برای کسانی چون اینها پوپولیسم مذهبی با رنگ و لعابی چپ‌گرایانه در اولویت بود زیرا هم مسیر را برای بدل شدن به «پاپ استار روشنفکری» در آن دوران هموار می‌کرد و هم اصطکاک کمتری با حاکمیت به وجود می‌آورد (و آنچنان که امروز می‌دانیم حاکمیت خود در آن دوران از فربه شدن گفتمان چپ مذهبی در مقابل مارکسیست‌ها حمایت می‌کرد). اینکه چرا در آن سال‌های منتهی به انقلاب، صداهای معقول و دموکراسی‌خواهی همچون رحیمی و نیز غلامحسین صدیقی کم‌تر شنیده شد، و مجال برای پوپولیسم مذهبی هموار بود، خود از تاریک‌ترین فصول بررسی تحلیلی تاریخ روشنفکری در ایران است.

هدف دوم حمله‌ی رحیمی از این‌رو روشنفکران بودند که در نظر او یا در خدمت تصلب حزبی و ایدئولوژیک عمل کرده‌اند (مشخصاً چپ توده‌ای) و یا فریفته‌ی عوام و عوام‌گرایی بوده‌اند که هر دو از یک آفت که همانا رد و طرد خرد انتقادی و روشنگر باشد سرچشمه می‌گیرد. در جایی می‌گوید: «محیط استبداد تملق‌دوستی و روح مدهانه و خوشامدگویی را رواج می‌دهد. مردم از بس به تملق گفتن از فرمانروایان عادت کرده‌اند، همین کار را با اندیشمندان و شاعران نیز می‌کنند... به دنبال این روحیه مردم نیز عادت کرده‌اند که از نویسندگانشان تملق بشنوند. مردم قهرمان‌اند، مردم چنین‌اند. در هیچ‌جای دنیا معادلی برای "فدایی خلق" نخواهید یافت. خلق، انبوهی از مردم‌اند

روشنفکری که ندیم حقیقت بود

دارای صفات و خصوصیات گوناگون و متناقض: ترکیبی از بد و خوب. باید با تکیه بر خوبیها (و جذب خوبیها از همه جای جهان)، با بخش بدیهای غرب مبارزه کرد، نه اینکه قربان همه چیز شد... سادیسیم با مازوخیسم نزدیک است و هر دو دور از سلامت و تعادل. و خلقِ پرورش‌یافته اگر به شدت تملق و خوشامد را دوست دارد گاهی آسان به قطب مخالف می‌غلند و از دشنام‌گویان استقبال می‌کند... کار نویسنده از کار سیاستمدار جداست. سیاستمدار چون تأیید جامعه را می‌خواهد، اگر تملق او را نمی‌گوید باری معایبش را نیز به رخش نمی‌کشد. چنین است که در کلام سیاستمداران "تلخی" نمی‌بینیم. همه جا مردم قهرمان‌اند و آراسته به فضایل معنوی... اما کار نویسنده تا حد زیادی کار پزشک و معلم است: پزشک و معلم نیز بیمار و دانش‌آموز را دوست دارند ولی لازمی این دوستی آن است که اولی بر دمل او نشتر بزند و دومی با جهل و تنبلی و بازیگوشی شاگردش مبارزه کند.» (گام‌ها و آرمان‌ها، ۱۱۸-۱۲۰).

طبیعی بود که این موضع رحیمی او را با بخش عظیمی از روشنفکری آن زمان و مشخصاً پیروان حزب توده و شوروی پرستی آن جناح در تضاد قرار می‌داد. یکی از دلایل تنهایی و انزوای رحیمی با تمامی باریکاندیشی و ژرف‌نگری فکری و سلامت اخلاقی و شخصیتی‌اش در سالهای دهه‌ی چهل و پنجاه، ناشی از همین بداعت و جسارت تکرانه در مثنی فکری-روشنفکری او بود. او به عنوان مترجم سارتر و کامو در آن سال‌ها جایگاهی رفیع در میان اهل اندیشه یافته بود اما متأسفانه فضای فکری مسموم ایران در آن دوران، و حتی سالهای پس از انقلاب، هیچگاه مجال و امکان حضور و نمود بارز متفکری مستقل همچون او را نمی‌داد. او از بسیاری جوانب سرنوشتی همچون خلیلی ملکی یافته بود و خود نیز بر این نکته آگاه بود. در مجادله‌ای قلمی با یکی از چپ‌گرایان حزبی به این نکته اشاره می‌کند: «شما با همان سلاحی مرا می‌کوبید که حزب توده خلیل ملکی را می‌کوبید. آن روز توده‌ای‌ها امید داشتند که روزی "گودو" از آن سوی مرز بدین سو بیاید و پاداش آنان را بدهد. شما امروز در انتظار چه کسی نشست‌اید؟ مگر پیام گورباچف را ننشیده‌اید؟ بهتر نیست به پیرامون خود نگاه کنید؟ نه از دیدگاه من بلکه از دیدگاه شخص خودتان! فقط باید عینک کنونی را - هرچند برای مدتی کوتاه - کنار بگذارید و دنیا را تماشا کنید...» (عبور از فرهنگ بازرگانی، ۱۸۷)

هدف سوم از کار روشنفکری رحیمی اما خود جامعه و مردم بود. نقد او بر تصلب فکری در هر دو جبهه‌ی راست و چپ همانگونه که اشاره کردیم لاجرم او را به نقد عوام‌گرایی و خصلت «مردم‌پرستی» ساحت روشنفکری نیز رسانده بود. موضعی که در نهایت نوک پیکان نقد او را متوجه فرهنگ استبدادزده‌ی جامعه‌ی ایرانی نیز می‌کرد. نقدی که کم‌تر روشنفکری در ایران معاصر جرأت وارد شدن به آن را دارد. رحیمی در همان اثر پیشین در مقاله‌ای دیگر می‌نویسد: «بخش اعظم مسئولیت جنون‌های صدام، متوجه ملت عراق است. دیکتاتور تنها بر اشخاص ترسو و کسانی که از مسئولیت می‌گریزند و بر آن‌هایی که قدر آزادی را نمی‌دانند، می‌تواند حکومت کند.» (همان، ۳۲).

شجاعت رحیمی در نقد «خود جامعه»، در نقد «جو حاکم» در جامعه و در نقد «سرسپردگی به عوام» شاید دوباره در هیچ‌کجا بیشتر از نامه‌ی معروفش در نقد حکومت اسلامی که پیش‌تر به آن اشاره کردیم ظهور و بروز نمی‌یابد. او به جای عوام‌گرایی بر آگاه بودن و آگاهی‌رسانی در سایه‌ی آزادی تکیه می‌کند. در واقع به جای آنکه همچون اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران روزهای انقلاب بی‌هیچ پرسشگری به جو انقلابی بپیوندد، از پرسشگری و نقد جریان فکری حاکم و اهمیت آگاهی‌سازی توده‌ی مردم سخن به میان می‌آورد. در یکی از درخشان‌ترین بخش‌های آن نامه می‌خوانیم: «بر نقطه‌ی زخم‌پذیر یک نهضت اگر دوستان انگشت نگذارند دشمنان خنجر خواهند گذاشت. دوستان عیب کار را می‌گویند تا آنچه اصلی و اساسی است نجات یابد و دشمنان از کاه کوه خواهند ساخت تا آنچه اصلی و اساسی است نابود گردد. شک نیست که دشمنان داخلی ملت با این که زخم‌های مهلکی خورده‌اند، چون گرگ زخم خورده در کمین فرصت‌اند. وانگهی ایران به سبب موقعیت خاص خود همیشه در معرض دسیسه‌کاری دولت‌های قوی بوده و هست. این امر که همه‌ی دولت‌ها اعم از کاپیتالیستی یا کمونیستی در اختناق ایران بر یکدیگر سبقت گرفته‌اند بسیار پر معنی است. در آینده نیز اینان خواهند کوشید تا آنچه را موجب اختناق مردم ایران است تقویت کنند و آنچه را مایه‌ی آزادی و آگاهی اوست بکوبند. پس مردم این دیار اگر کاملاً هوشیار نباشند نابود شده‌اند. تجربه‌های مکرر تاریخی نشان داده است که اگر ملتی در کل وجود خودآگاه و بیدار باشد با هر خطر نظامی و ضد فرهنگی مقابله خواهد کرد و این همه

روشنفکری که ندیم حقیقت بود

تنها در یک دموکراسی بی‌قیدوشرط پدید می‌آید و بس. زمینه‌ی آگاهی و بیداری دست یافتن به فرهنگی وسیع است و فرهنگ واقعی تنها در محیطی کاملاً آزاد می‌شکفتد و با هر قیدی می‌پژمرد.» (درباره‌ی جمهوری اسلامی، ۵۹-۶۰).

سوسیالیسم انسانی

در نهایت رحیمی به تز بنیادینش در نظرگاه اجتماعی-سیاسی خود می‌رسد که همانا «سوسیالیسم انسانی» اوست. سوسیالیسمی که از دگماتیسم چپ استالینی و مارکسیسم عبور کرده و با چیزی که او «اخلاق» می‌نامد ترکیب شده. ریشه‌های این اخلاق‌گرایی رحیمی نیز اومانیسمی‌ست که او برای رسیدن به آن از انبوهی از متفکران بهره می‌گیرد. از سارتر و کامو گرفته تا برتراند راسل و شاید بیش از همه از حافظ. در کتاب درخشانش در تفسیر جهان شعری حافظ می‌خوانیم: «حافظ از خداشناسی به انسان‌شناسی می‌رسد. انسانی که خلیفه‌ی خدا در زمین است. و حافظ عاشق هر دوست. این دو عشق چنان به هم آمیخته‌اند که جدا کردنشان از دشوارترین کارها در حافظ‌شناسی است... خدا و انسان دو کانون فلسفه‌ی حافظ‌اند. اندیشه‌ی کی‌یرگور نیز میان دو قطب گسترش می‌یابد: قطب خدا و قطب انسان. و واسطه، مسیح است. آیا می‌توانیم از این دو قطب یکی را حذف کنیم؟» در فلسفه‌ی حافظ حذف هر یک از این دو قطب به اختلال در فهم اشعار او می‌انجامد. شعر حافظ را نمی‌توان تنها بر اساس یک محور توضیح داد. حافظ سفر هیجان‌انگیزی به سوی انسان دارد: فرشته‌ی عشق نداند که چیست قصه مخوان / بیار جام و گلابی به خاک آدم ریز.» (حافظ اندیشه، ۱۲۱-۱۲۲).

از مجرای همه‌ی این کندوکاوهای فکریست که رحیمی در نهایت به روایت «معنوی» و «انسانی» خود از سوسیالیسم می‌رسد که به او امکان می‌دهد از زیر خروارها بدنامی و تباهی کارنامه‌ی چپ‌حزبی در ایران، به تفسیری از تفکر عدالت‌خواهانه دست یابد که بتواند برای اندیشه‌ی سیاسی-اقتصادی ایران و مسیر توسعه‌ای که کشور باید پیماید، چراغ راهنمایی فراهم آورد. سوسیالیسمی ملی‌گرایانه که با وجود اینکه به میراث استعمار بی‌اعتنا نیست (رحیمی بسیار به نوشته‌های فرانتس فانون و امه سزر

علاقه داشت)، اما راه‌حل را در گفتگو با دیگر تمدنها و خصوصاً غرب می‌داند و نه در انزوا و ستیز دائم: «قرن آینده قرن نزدیکی و آشتی فرهنگ‌هاست، ولی سرمایه‌داری را منطق سرمایه کافی است؛ فرهنگ بازرگانی دید محدودی از جهان دارد: انحصارطلب است و خودخواه. استعمار کوشید فرهنگ‌های بومی (یعنی غیر فرهنگ بازرگانی) را نابود کند. نتوانست. با قیام سراسری آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین روبرو شد. برخی از ملل از بند رسته به راه انتقام رفتند و خواستند دشمنی با سرمایه‌داری را (که حق بود) به دشمنی با فرهنگ غرب تبدیل کنند (که چون «فرهنگ» است دشمنی با آن خطاست). اینک که جوش و خروش‌ها در قسمت اعظم کره‌ی خاکی فرونشسته و انشالله خردها به کار افتاده و هم منصفان غربی و هم منصفان جهان محروم متوجه شده‌اند که جز همزیستی فرهنگ‌ها چاره‌ای نیست... در برابر هجوم به فرهنگ خود از آن دفاع کنیم. به گفته‌ی اکتاویو پاز تمدن [مبتنی بر] مصرف نه تنها محیط زیست بلکه روان‌ها را نیز می‌آلاید.» (آزادی و فرهنگ، ۱۶۵).

نقدی بر تفکر رحیمی

در نهایت آنکه باید به اندیشه‌ی مصطفی رحیمی (همچون هر متفکر دیگری) از موضعی موسع‌تر و انتقادی هم نگریست. محمدمنصور هاشمی به‌درستی در مقاله‌ی بلند و روشنگرانه‌ای که در مورد کارنامه‌ی فکری رحیمی نوشته «مصطفی رحیمی: تعهد به تحول»- بخارا، ش نود و یک) به این نکته اشاره می‌کند که در نوشته‌های او بسیاری بحث‌های فنی و فلسفی که مختصاتی پیچیده و چند بعدی دارند آنقدر ساده می‌شوند تا در نهایت به جواب‌هایی سراسر است و توصیه‌هایی اخلاقی برای معضلات بعضاً بسیار غامض تئوریک برسند. من نیز با این انتقاد هاشمی موافقم. بر این نظرم که رحیمی در بسیاری موارد امور را بیش از حد ساده می‌کرد که شاید بهترین مثالش که خود هاشمی نیز به آن اشاره کرده در انتهای کتاب «عبور از فرهنگ بازرگانی» آمده (عبارت «فرهنگ بازرگانی» اصطلاحی بود که رحیمی برای اشاره به سرمایه‌داری از آن استفاده می‌کرد): «ایدئولوژی می‌کوشد تا همه خواسته‌های بشر را در یک دستگاه فکری بریزد. ولی همیشه چند امر مهم خارج از این دستگاه می‌ماند. لیبرالیسم مروج

روشنفکری که ندیم حقیقت بود

آزادی است ولی برای اجرای عدالت چیزی گفتنی ندارد. سوسیالیسم از عدالت می‌گوید اما نسبت به آزادی بی‌اعتناست. و همه‌ی اینها در باب فضایل اخلاقی خاموشند. شاید فردا نابغه‌ای ظهور کند و همه‌ی اینها را در یک نظام فکری بگنجانند و شاید این امر هیچ‌گاه تحقق نپذیرد. حال به جای انتظار بیهوده باید خواسته‌های بنیادی بشر را (رفع نیازهای مادی، آزادی، عدالت و اخلاق را) هر یک از قلمرویی گرفت و در تحقیقشان کوشید. این کار دشوار است اما ناممکن نیست.» (۲۲۴). به سختی می‌توان پذیرفت که این «توصیه‌ی اخلاقی» رحیمی بتواند برای تبیین و تضاد دیرپای میان لیبرال‌ها و سوسیال‌ها راه‌حلی تئوریک و مستحکم ارائه دهد یا حتی به آن راه‌حل نزدیک شود؛ با این حال کاستی‌هایی از این دست تمامی نکته در باب میراث فکری رحیمی را بیان نمی‌کند.

چرا اکنون مصطفی رحیمی مهم است

رحیمی برای ایران امروز مهم است نه لزوماً بخاطر استحکام تئوریک آنچه گفته بلکه به‌خاطر زاویه‌ی دیدی که برای کاوش در معضلات جامعه انتخاب کرده بود. برای جامعه‌ی ایران که در نولیبرالیسم مذهبی غرق است و هر روز بیش از پیش بناپارتیسم هولناک از طرف بخشی از به‌اصطلاح فعالان سیاسی و روشنفکران حکومتی تبیین و تبلیغ می‌شود و همین اواخر نیز مروجان نولیبرالیسم را با معتقدان به آنارکوفاشیسم مذهبی هم‌بستر کرده، حضور و یادآوری میراث متفکرانی چون رحیمی امکانی است برای به یادآوردن خواست آزادی و دموکراسی در ایران که تحقیقش دیرزمانی است به تأخیر افتاده. او همانگونه که زمانی گفته بود «ندیم حقیقت» بود و نه ندیم هیچ مصلحت و منفعت بیرونی، و حقیقت بیش و پیش از هر چیز راهبر و راهنمای کار فکری‌اش. به یاد آوردن متفکری چون او در این زمانه‌ی پر تشویش و آشفته‌ی کنونی در یک معنا، به یاد آوردن خواست آزادی و حقیقت است و همین برای پی بردن به اهمیت او کافی است.

رحیمی در سخنرانی‌ای که چند ماه پیش از انقلاب در آبان ۵۷ در دانشگاه تهران ایراد کرده بود نسبت به تکرار تجربه‌ی شکست هشدار داده بود و از لزوم «همبستگی»

سخن به میان آورده بود. او که یک مصدقی تامّ و تمام بود، چنددستگی و خیانت‌های دوران ملی شدن صنعت نفت را نشانی بر فقدان همبستگی در راه تحقق خواست‌های دموکراتیک می‌دانست. آنجا گفته بود: «در لحظه‌های اوج نهضت ملی باید سخت هوشیار و مراقب بود... نسل من شکست خورده و سلاح از کف داده است و صمیمانه امیدوارم که شما چنین نباشید. نسل من شاهد دو شکست بزرگ بود و امیدوارم سومی را نبیند. ما شاهد بودیم که رهبران ما در فضای پس از شهریور بیست نتوانستند به سود ملت از اوضاع بهره‌بردار کنند. ما ناظر بودیم که رهبران ما در فضایی که در سال ۱۳۳۲ بوجود آمد (و البته با فضای اول تفاوت کلی داشت) نتوانستند به سود ملت بهره‌جویی کامل کنند. دوستان! نسل من داغ دو شکست بر چهره دارد و اگر می‌بینید که این نسل هنوز هم نفس می‌کشد باری از معجز مسیحائی شماس، و البته در معیاری وسیع‌تر نیروی لایزال ملت ایران... من به نیروی آن جمع بزرگ و نیز این جمع که شما یانید سخن می‌گویم، تجربه‌ام را می‌گویم... دوستان، به پاکی شما سوگند که همه‌ی وجودم در این کلام نهفته است: همبستگی. همبستگی حق طلبان...».

هشدار رحیمی به‌جا بود و شکست دیگری باز هم رقم خورد. اکنون پس از قریب چهل و شش سال که از این صحبت‌ها می‌گذرد همچنان می‌بینیم که صداقت و شجاعت متفکری چون او در آن برهه‌ی حساس بی‌مثال بود و اگر هشدارهایش در مورد درغلتیدن به جمود سیاسی و فکری جدی گرفته می‌شد، شاید فصل دیگری بر تاریخ شکست‌های ایران افزوده نمی‌شد. میراث او اما همچنان می‌تواند نوری در این تاریکی باشد. دست‌کم به‌یادمان بیاورد که در این کشور زمانی کسانی بودند که با تمامی مصائب به آینده امید داشتند و آزادی ایران را قربانی هیچ پنداشت منفعت‌طلبانه و ایدئولوژیکی نکردند. یادش گرامی.

^۱ گفتنی است که روشنفکران بسیاری، هم در مقطع انقلاب ۵۷ و هم بلافاصله پس از استقرار حاکمیت جدید، با موضع‌گیری‌های سیاسی معمولاً رادیکال‌تر، به شکل مشابهی همزمان با دیکتاتوری شاه و نیز حاکمیت پسانقلابی مرزبندی داشتند. برای مثال، هشدارهایی درباره‌ی رهبری انقلاب در بحبوحه‌ی انقلاب و در مهرماه ۱۳۵۷ در نشریه‌ی ایرانشهر احمد شاملو (چاپ لندن) منتشر شده بود. بسیاری از

چهره‌های برجسته‌ی روشنفکری آن زمان در نخستین همه‌پرسی بعد از انقلاب مشارکت نکردند یا آن را تحریم کردند. در سرمقاله‌ی نخستین شماره‌ی «کتاب جمعه» احمد شاملو در همان نخستین سطر هشدار داده بود که: «روزهای سیاهی در پیش است...» (۴ مرداد ۱۳۵۸). روشنفکران بسیاری عموماً در حوزه‌ی چپ و سوسیال‌دموکرات و بعضاً لیبرال از همان ابتدا در خصوص حاکمیت پسانقلابی هشدار داده بودند.

بنابراین هدف این نوشته طرح زنده‌یاد مصطفی رحیمی به‌عنوان یگانه فردی که در آن زمان مخاطرات وضع جدید را تشخیص داد نیست. هرچند وی هم در این میان به سهم خود نقش پررنگ و مهمی داشت و البته هزینه‌های سنگینی هم تحمل کرد. از تشکل‌های روشنفکری فعال در مقطع انقلاب که قدرتمندانه و با پذیرش هزینه‌های بسیار سنگین و با رویکردی دموکراتیک و نه حزبی و ایدئولوژیک در چنین راستایی گام برداشتند از «سازمان ملی دانشگاهیان ایران»، «کانون و کلا»، «کانون نویسندگان ایران» و نیز بسیاری از تشکل‌های زنان و کارگری و دانشجویی و دانش‌آموزی می‌توان نام برد. همچنین در عرصه‌ی سیاسی نیز تشکل‌هایی نظیر جبهه‌ی دموکراتیک در چنین راستایی گام برداشتند و فعالان آن متحمل هزینه‌هایی بسیار سنگین در سال‌های بعد شدند.

متأسفانه در روایت غالبی که در دوسه دهه‌ی اخیر در نشریات نولیبرالی داخل کشور و نیز رسانه‌های دست‌راستی و ماهواره‌ای منتشر شده از سویی برای تخطئه چپ و از سوی دیگر برای توجیه و عادی‌سازی خشونت‌های پسانقلابی به این مقاومت‌ها اشاره نمی‌شود و صرفاً به استناد همراهی حزب توده و همراهانش با حکومت اسلامی، روشنفکران چپ به تمامی همراه حکومت جدید عنوان می‌شوند.